



دیدگاهی تاریخی بر
 «فلسفه حکومت دینی»
 با بررسی و نقد و
 تحلیل دیدگاه‌های
 علامه ملا احمد نراقی،
 علامه میر عبدالفتاح
 حسینی مراغی و
 علامه میرزا
 محمد حسین نائینی

حسین ایزدی *

در این مقاله بحثی درباره «مبانی حکومت دینی در اسلام» و یا به عبارت دیگر «ولایت فقیه و جایگاه آن در فقه شیعه» مطرح گشته است. البته در این تحلیل نه از دیدگاهی که معمولاً مرسوم است بلکه بیش تر جنبه تاریخی، و نظروگاه‌هایی که مورد استفاده صاحب‌نظران بعدی از صاحبان اندیشه خاصی بوده مطرح گشته است.

دیدگاه سه فقیه و اصولی بزرگ، نقد و بررسی موشکافانه شده است. ملاک‌گزینش این سه شخصیت، علاوه بر تخصص و گسترش اطلاعات آنان، این است که نظریات این بزرگان مأخذ و محل استناد واقع گشته است. این سه شخصیت بزرگ عبارتند از الف: ملا احمد نراقی صاحب کتاب «عواید الایام» که مباحث مطرح شده توسط ایشان مورد استفاده بزرگان زمان ما و از جمله مرحوم امام - قدس سره - قرار گرفت. ب: میرعبدالفتاح حسینی مراغی صاحب کتاب «العناوین» که ظاهراً ناظر بر مطالب مرحوم نراقی بوده و به همین سخنان ایشان نقل و بیان می‌گردد. ج: میرزا محمدحسین نائینی که در کتاب‌های «نتیبه الایامه و تنزیه الملله» یا حکومت از نظر اسلام، و همچنین تقریراتی در فقه از ایشان به این مسئله اشاره شده است. گفتنی است که نقش ایشان هم از دیدگاه تئوریک و اندیشه در روند تحولات دوران‌های نزدیک به این زمان حساسی بوده و این که اساساً بسیاری از متفکران و صاحب‌نظران فقه در زمان ما از محفل درسی و نظریات ایشان سود فراوان برده‌اند و از سوی دیگر جایگاه فقه‌ای و رهبری و عملی ایشان در حرکت‌های معاصر و از جمله مشروطیت قابل انکار نیست.

برای ورود به بحث و انگیزه‌هایی که متفکران نام برده به این بحث کشانده شده‌اند ابتدا شرایط سیاسی - اجتماعی حاکم بر دوران‌های این بزرگان را مطرح می‌کنیم و سپس به تطوراتی که اندیشه فقهی «ولایت فقیه» یافته است اشاره‌هایی می‌نماییم. پس از این مباحث به دیدگاه‌های آنان و ویژگی‌های هر نظر می‌پردازیم و قضاوت کلی در حقانیت و صحت هر نظر به عهده خوانندگان خواهد بود.

زمینه‌های اجتماعی. سیاسی شکل‌گیری

و تکامل نظریه فقه‌ها در مسئله ولایت فقیه

در مسئله «ولایت فقیه» و جایگاه فقه‌ها در رهبری و سعادت دینی، جامعه دینی اگر ادعا شود که در طول تاریخ بعد از غیبت ولی عصر - ع.ج - شرایط سیاسی و زمینه‌های خاص اجتماعی باعث تطور و تکامل این اندیشه گشت، سخنی گزافه نیست و باید موشکافانه در آن نگریست. و این نکته به صراحت در کلام امام راجل - قدس سره - مذکور بود که:

«آن چه ما در بحث ولایت فقیه عرضه می‌داریم مطلبی نیست که دیگران نیز به همین گونه وارد شده و مورد نظرشان باشد.»

و در جایی حتی تصریح فرمودند که:

«دیگران این گونه نمی‌اندیشیدند.»

و انصافاً تا اوایل قرن سیزدهم هجری نظریه دولت و نگرش به حکومت در بحث‌های حتی با عنوان «ولایت فقیه» مطرح نبوده است. بیش تر ادعای بزرگان فقه در جایگاه فقیه در تولیت امور، تنها در دایره اموری از قبیل تصدی امور حسبیه و یا امر قضا و اقامه حدود و برپایی نماز جمعه بوده است و قدر متیقن و مأخوذ از ادله را نیز در همین حدود محدود می‌دانسته‌اند. و این که در زمان غیبت معصوم و یا فارغ از زمان او و ولایت او آیا اساساً حکومت یعنی دخل و تصرف در همه امور اداره اجتماع و تمشیت امور آن وظیفه فقیه باشد، چنین مسئله‌ای مطرح نبوده است.

اما مسلم است که:

«در فقه شیعه در صورت نبودن امام با شرایطی که در این مکتب برای آن لازم شناخته بودند، یک نظر آن بود که فقیه عادل امامی در مسائلی از قبیل دریافت حقوق واجب مالی جایگزین و جانشین امام معصوم است. بسیاری از فقها، از روزگار محقق کرکی به این سو، فقیه عادل امامی (یا شیعی عادل را به سخن دیگر) در تمامی مناصب که نیابت‌پذیر باشد، جانشین امام می‌دانند و دارای همان اختیارات می‌شناسند و محقق کرکی این نظر را مورد اتفاق دانشمندان شیعی می‌داند ولی برخی از دانشمندان متأخرتر نیابت فقیه از امام (ع) را با این اطلاق و شمول نپذیرفته‌اند و در مورد دانشمندان قدیم نیز درست روشن نیست که همه آنان چنین اختیارات وسیعی برای فقیه قائل بوده باشند.»

اگر این گفته‌ها را نیز نپذیریم حتی مثل مرحوم کرکی نیز که به قول ایشان اختیارات وسیع و تمام مناصب امام (ع) را برای فقیه جایز و لازم می‌دانستند، نمی‌توان گفت دید «فقه حکومتی» و «نظریه دولت» به معنا و مفهومی که ما از دولت و حکومت می‌فهمیم داشته باشند و حتی بالاتر منصفانه باید گفت تطورات و شمایل خاص و ضرورت‌هایی بالاخره پیشگامان نظریه «فقه دولتی» و یا «ولایت فقیه» را به طرح و بررسی این نظریه سوق داده و نظریه نهائیشان این مسئله شد.

آری، حتی برای پیشگامانی هم چون امام خمینی - قدس سره - نیز اندیشه «فقه دولت» و یا نظریه «حاکمیت فقیه» به تدریج پخته و کامل شد؛ دلیل آن، این است که ایشان در ابتدا می‌فرمودند:

«ما نمی‌گوییم حکومت باید با فقیه باشد بلکه می‌گوییم حکومت باید با قانون خطایی، که صلاح کشور و مردم است، اداره شود و این، بی‌تفاوت روحانی صورت نمی‌گیرد چنان چه دولت مشروطه نیز این امر را تصویب و تصدیق کرده است.»

و یا در موضعی دیگر می‌فرمایند:

«هن و سایر روحانیون پستی را اشغال نمی‌کنیم وظیفه روحانیون ارشاد دولت‌هاست.»

حتی در تلاش‌هایی که برای سرنگونی نظام استبداد در یک قرن پیش به رهبری روحانیت انجام شده، می‌بینیم که شعارها و خواسته‌ها در حد ایجاد «عدالت‌خانه» و «التزام مسئولان به قانون» و مطالب از این قبیل است. در آن زمان‌ها اساساً در این مورد که غیر «فقیه عادل» و «جامع» بر مردم ولایتی نگارد و بالعکس «ولایت فقیه» ثابت و محرز است، حرفی نبود.

حال با چنین سابقه تاریخی باید دید چه شد که مثل محقق کرکی در دوره صفویه و بعدها در عصر قاجاریه مثل محقق نراقی به چنین اندیشه‌هایی رسیدند و توجه خاصی به مسئله جایگاه فقیه و مناصب آن‌ها مینوشتند و چه عواملی باعث طرح اختیارات فقیه با این دید وسیع‌تر گردید. و به چه دلایلی در دوران قاجار مسئله به صورت جدی‌تر مطرح و این مسائل بالاخره به کجا کشیده شد.

برای رتیبی ضرورت‌های طرح این بحث در اندیشه بزرگان سلف اشاره‌ای گذرا به دوران صفویه و پس از آن قاجاریه و نقش و جایگاه علما در آن دوران‌ها مسائل ترا روشن‌تر می‌کند.

جایگاه عالمان دین در عصر صفوی

در دوره صفویه به دلایلی از جمله حمایت حاکمان صفوی از تفکر شیعی و تشکیل اولین دولت فراگیر شیعه و نیز گسترش سلطه غرب بر شرق، هم چنین حملات دولت عثمانی بر این مرز و بوم، کم‌تر عدم تفاهم و یا تضاد و مخالفت و مبارزه بین علما و پادشاهان صورت می‌گرفت.

تا اوایل قرن سیزدهم هجری نظریه دولت و نگرش به حکومت در بحث‌های حتی با عنوان «ولایت فقیه» مطرح نبوده است. بیش‌تر ادعای بزرگان فقه در جایگاه فقیه در تولیت امور، تنها در دایره اموری از قبیل تصدی امور حسبیه و یا امر قضا و اقامه حدود و برپایی نماز جمعه بوده است.

عاملی برای ثبوت و استقرار آن‌ها بود ولی قاجاریه چنین زمینه‌ای نداشتند. بنابراین زمینه رشد قدرت علمای شیعه در زمان قاجاریه فراهم‌تر شده بود. به علاوه، رشدی هم زمان نیز در طرز تفکر اجتهادی شیعه در مقابل اخباریون و صوفیه رخ داد و این امکان را هر چه بیش‌تر فراهم کرد که روحانیون به طور مستقل بیندیشند.

گرچه در آغاز تأسیس قاجاریه به علت آشفتگی اوضاع اجتماعی دست علما کاملاً بسته بود ولی در عین حال آنان گاه در مقابل دولت برخورد‌های خوارکننده و تحقیرآمیزی نسبت به دولت داشتند، چنان‌چه ملا محمدعلی مظفر اصفهانی هنگامی که آغامحمدخان قاجار به دیدارش آمده بود علی‌رغم تصویر موحشی که او برای خود ساخته بود با بی‌اعتنایی تمام هم چنان به شستن لباس‌های خود ادامه داد و هیچ احترام خاصی را برای او قائل نشد.^{۱۱}

علائم بروز تعارض بین دولت و علما در عصر قاجار

آهنگ تمایل علمای شیعه به گرفتن قدرت اجتماعی و سلب قدرت از غاصبان را می‌توان در جمله‌ای منتسب به مرحوم میرزای بزرگ شیرازی، رهبر نهضت مبارزه با امتیاز تنباکو، شنید و آن، این که: گفته‌اند که ایشان به این روایت علاقه وافری داشت: «لَا رَأَيْتُمُ الْعُلَمَاءَ عَلَى أَبْوَابِ الْمُلُوكِ فَقَوْلُوا بئس العلماء و بئس الملوك و اذآ رأيتم الملوك علی ابواب العلماء فقولوا نعم العلماء و نعم الملوك؛ هر گاه علما را بر آستانه درگاه سلاطین دیدید بگویید: چه علما و پادشاهان بدی و اگر سلاطین و امرا را بر درگاه علما حاضر یافتید بگویید: چه علما و پادشاهان خوبی.»

از بعد دیگری که می‌توان به تعارض و کشمکش بین روحانیون و حکام قاجار اشاره کرد دوگانگی سیستم قضایی بود؛ یک طرف سیستم قضایی شرعی به دست علما و در طرف دیگر سیستم قضایی دولت بود. سیستم قضایی علما می‌توانست رأی محکمه دولتی را استیناف نماید و حاکم مجاز بود که درباره دعواها از مجتهدان فتوا بخواهد و این فتواها غالباً تعیین‌کننده بود.

بعد سومی که به تلاش برای گرفتن قدرت از دست حاکمان تعبیر می‌شد این که جمع‌آوری خمش و زکات و حل و فصل و اداره امور یتیمان، بی‌سرپرستان و گمشدگان (امور حسبیه) که امر اداره حکومت جامعه مربوط بود، همه تلاش برای خلع ید دولت و گرفتن قدرت از آن تلقی می‌شد.

نکته آخر آن که دخالت‌های گاه و بی‌گاه علما در مسئله جنگ‌ها و صلح‌ها، فتوای جهاد دادن‌ها که چه بسا با اکراه حاکمان همراه بود، هم

به‌خصوص این که خود مسئولان حکومت اصرار داشتند که هیچ گونه اختلافی با علما پیدا نکنند و لذا می‌خوانیم:

«در طول حکومت صفویه قدرت مذهبی و قدرت دنیوی جز در موارد نادری عدم تفاهم چندانی بین دو قدرت حاکم و قدرت مذهبی و قدرت دنیوی پیش نیامد و اتحاد دولت و علما به صورت پدیدار شدن مشاغل و مناصبی عملی گردید.»^{۱۲}

البته این نکته مهمی است که مشاغلی هم چون قضا و امور حسبیه در دست گروهی باشد و اداره سایر ارگان به دست عده‌ای دیگر، و تنش و تضاد چندانی نیز حاصل نگردد. البته گفتنی است که نظر خاصی در مسئله هست و آن این که:

«نظر کلی سلاطین صفوی در برابر نفوذ مذهب و مقامات دینی این است که افزودن تعداد محاکم عرفی و ایجاد اغتشاش و بی‌نظمی در قضای شرعی و در تحت سلطه ظاهری و دنیوی درآوردن پیشوایان اسلامی از فعالیت آنان بکاهدند.»^{۱۳}

نتیجه تلاش بالا و به عبارتی سیاست مکارانه صفویان این شد که نفوذ علما چندان دوام نیاورد. در واقع سیر نفوذ علما این گونه بود که:

«در زمان اسماعیل اول، اوج نفوذ روحانیون بود سپس در زمان طهماسب اول این نفوذ قوت فوق‌العاده‌ای یافت به طوری که فرامین دربار فقط با تایید علما قابل اجرا بود، در عهد شاه عباس اول به خاطر قدرت فوق‌العاده او از نفوذ آنان جلوگیری شد (به ویژه آن که آنان می‌خواستند در مهمات کارخانه سلطنت تغییر و تبدیل دهند یعنی در تغییر وزیر و وکیل و صدور حکم و غیره دست داشته باشند).»^{۱۴}

«در عهد جانشینان شاه عباس، به ویژه در عهد شاه عباس، به ویژه در عهد سلطان حسین، مجدداً قدرت به دست روحانیون افتاد و برخی از آنان مانند محمدباقر مجلسی از اعتبار و جاهت خاصی برخوردار بودند.»^{۱۵} شاید علت این که در عصر صفوی اولین بار محقق کرکی با استفاده از مقبوله عمرین حنظله به اختیارات و ضرورت ولایت فقیه پرداخته از آن جهت باشد که:

«استقرار دولت صفوی در ایجاد مجال برای شیعیان جهت بالیدن اجتماعی می‌توانست مقدمات پرداختن به مسئله مهم دولت در فقه شیعه باشد.»^{۱۶}

بلی تا آن زمان همیشه از مقبوله عمرین حنظله در مورد قضاوت و لوازم آن استفاده می‌شد و یا در بحث تعادل و تراجیح بین روایات از آن کمک گرفته می‌شد ولی محقق کرکی از این روایت به مسئله ولایت فقیه تمسک نمود. این که گفته‌اند ظهور و تداوم دولت صفوی مقدمات بالندگی اندیشه فقه دولت و ولایت فقیه را فراهم کرده چندان مؤیدی ندارد، چرا که حتی در دوران بعد نیز اندیشه‌های عمیق و تلاش‌های بیش‌تر در سروسامان دادن به اندیشه دولت در فقه شیعی سراغ نداریم. شاید توجیه درست‌تر این باشد که با وجود صفویه علما مشکل «دولت فقه» یا «دولت شرعی» نداشته و بعداً با حاکمیت قاجار این مشکل مطرح و ضرورت دخالت و طرح دولت فقه لازم شد.

تفاوت ماهوی قاجاریه با صفویان و نقش عالمان دین در این دوران

در دوران قاجار شاهد بالا گرفتن منازعات میان علما و دولت مبنی بر تعیین حدود و وظایف هر یک می‌باشیم.

اولاً: صفویه «با انتساب خویش به ائمه اطهار تقدسی را برای خویش ایجاد کرده بودند که قاجاریه فاقد آن بودند و این تقدس در دوره صفویه

چون فرمان جهاد در تعارض بین ایران و روس همه و همه زمینه‌هایی برای دخالت علما در امور بود و مقاومت رندانه و گاه سرسخت قاجاریه نیز بر علما چه بسا گران تمام شده و انگیزه آنان را به مقابله و کسب قدرت تقویت می‌کرد.

بنا به موارد فوق اندیشه‌هایی که به نقش فقه در دولت تکیه دارد، در این زمان فرصت عرضه و ظهور کامل‌تری یافتند.

سلطه‌گری غرب به خصوص انگلیس در این زمان و تمایل به خروج از دستورهای دین در امرا و تشویق لایبالی‌گری و بی‌دینی توسط سلطه‌گران خارجی و ایادی داخلی آنان، انگیزه عرضه دین و نیاز به «دولت دینی» و یا تئوری دولت صالح را در اندیشه علما جان تازه‌ای می‌بخشید.

حال با شناخت چنین زمینه‌هایی به اندیشه سه فقیه و اصولی بزرگ بیردازیم و سخن را از اندیشه‌های مرحوم نراقی شروع می‌کنیم.

محدوده حکومت و ولایت حاکم در اسلام از دیدگاه محقق نراقی مرحوم نراقی در کتاب «عوائدالایام» بعد از تحدید و محدوده و مشخصات معنای سفاقت و جنون و حدود ولایت بر این گروه عاندهای

را به این مبحث اختصاص داده‌اند که ابتدا مقدمه‌ای را ذکر می‌کنند و سپس در دو مقام بحث می‌نمایند. خلاصه مقدمه ایشان این است که:

ولایت بالاصاله از آن خداوند و رسول خدا و معصومین علیهم‌السلام است... ولایت پیامبر (ص) و معصومین (ع) هم چون ولایت خداوند

بوده ولی از این دو طبقه که بگذریم اصل فقهی این است که هیچ کس بر کسی ولایت ندارد و به علاوه، استصحاب عدم (نبودن) ولایت بر

کسی و اصالت عدم نیز مؤید این مطلب است.

پس از این مقدمه می‌گوید: «فقیه بر توده مردم (که از طرف انبیا و اولیا ائمه معصومین (ع) ولایت دارند پدر و جد نسبت به فرزند و وصی

نسبت به موصی له که ولایت این افراد محدود به موارد خاص است.»^{۱۱}

دقت در مطلب فوق می‌رساند که ایشان ولایت فقیه را در عباد ولایت مشخص و معینی که در موارد خاصی قابل اجراست می‌دانند و آن را در

عباد ولایت وصی بر موصی له می‌شمارند.

پس از بیان ذکر شده بالا انگیزه خویش را از طرح مسئله «ولایت فقیه» مطرح می‌نمایند و می‌گوید:

«مسند قضا و حدود و تعزیرات به دست ایشان (غیرمختصان و غیرمحققان) افتاده است (یعنی دقیقاً همان مطلبی که در مقدمه بحث

عنوان علائم بروز اختلاف بین علما و دولت طرح شد) در صورتی که این گروه باید تحت ولایت کلی و رهبری فقیها باشند و به همین منظور لازم

دانستیم به شئون فقیه بیردازیم و وظایف ایشان را روشن کنیم.»^{۱۲}

در ادامه بحث و نتیجه‌گیری‌های آن در دو مقام وارد گشته و می‌افزاید:

مقام اول به روایاتی که در حق علما ابرار و شان آن‌ها صادر شده است و مناصب و مراتب‌شان را روشن می‌سازد.^{۱۳}

سپس با ذکر این مقدمه به نوزده گروه از روایات اشاره و مقام و جایگاه علما و فقه‌های اسلام را تبیین می‌نمایند.

از نظر سندی مهم‌ترین این روایات دو صحیحیه می‌باشد و بقیه روایات یا مرسل بوده و یا تنها در کتابی خاص هم چون «مجمع‌البیان»

طبرسی ذکر گردیده و یا روایاتی که از فقه رضوی گرفته شده است. برخی از این روایات نیز توقیعاتی هستند که در مسند بودنشان بحث و نزاع

هست. ما در این جا بحث سندشناسی را رها کرده و بیش‌تر به مفاهیم و مضامین این روایات می‌پردازیم:

الف: وارثان انبیا: «ورثه الانبیا».

ب: امینان و شخصیت‌های مورد اطمینان «امناء».

ج: خلفای از جانب معصوم (ع): «خلفایی».

د: دژهای محکم اسلام: «حصون الاسلام».

ه: همانند انبیا قبل از پیامبر اکرم (ص): «کسایر انبیا قبلی».

و: بهترین مخلوقات پس از انبیا: «افضل الخلق بعد الانبیا» و المرسل».

ز: فضیلت آن‌ها بر مردم هم چون فضیلت پیامبر بر مردم و سایر انبیا.

ح: پادشاهان، ملوک بر مردم و علما، ملوک بر پادشاهان.

ط: فضیلت و شرافت علما بر مردم هم چون فضیلت پیامبر اکرم بر سایر انبیا و فضیلت حضرتش بر هر چیز، و در حد فضیلت خورشید بر ستارگان و آخرت بر دنیا.

ی: جایگاه و موقعیت علما هم چون جایگاه ولی بر ضعف و قیام برای ایتمام است.

ج: قاضی از طرف معصوم (ع) بر مردم.

ل: حلال و حرام را او می‌شناسد پس باید مردم از او تبعیت و به فرمان و حکمش مطیع باشند.

م: بر کسی که ولی و سرپرست خاص ندارد ولایت و سرپرستی دارد.

ن: مجاری امور به دست آنان است، چرا که حلال و حرام را می‌شناسد و امانت و صداقت را نیز رعایت می‌کنند.^{۱۴}

آن چه ذکر شد اوصافی بود که در روایات آمده است. وی پس از نقل این روایات که از نظر دلالت تمام می‌داند، در مقام دوم بحث به وظیفه و مسئولیت فقیها می‌پردازند.

دو وظیفه و ویژگی مهم علما از دیدگاه محقق

الف: نظر ایشان این است که «هر جنبه و بعدی که برای پیامبر اکرم و امام معصوم ثابت است برای فقیه نیز ثابت است، چرا که فقیه دیوار و دژ اسلام است مگر مواردی که مفاد خود ادله تنها برای انبیا و امامان (ع) ثابت کنند؛ و نه برای کس دیگری. حال مفاد این ادله چه نص باشد و یا

ادله دیگر.»

ب: «هر کاری که مربوط به امور دینی و دنیوی مردم و مصلحت عامه باشد اگر سرپرست خاص و مسئول معینی نداشته باشد و از انجام آن نیز گریزی نباشد به عهده فقیه است.»

امور فوق به شقوق و شکل‌های زیر تقسیم می‌شوند:

گاه جنبه عمومی دارند و گاه خاص، زمانی مرتبط با رفع نیازی مادی هست و چه بسا به رفع نیازی معنوی می‌پردازد.» در همه این موارد نقش فقیه ویژه و کارساز است.

فرقی نیز در بین نیست که دلیل انجام وظیفه فقیهان در این مسائل اجماع باشد یا قواعد فقهی‌ای از قبیل نفی ضرر، نفی عسر و حرج و غیر از این شواهد.

در همه موارد فوق که سرپرست معین نیست یا اساساً سرپرستی ندارد و در شرع وارد نشده است که چه کسی این مسئولیت را متقبل خواهد شد محل دخالت فقیه و رسالت اوست.^{۱۵}

دلایلی که وظایف فوق را مدلل می‌سازد:

دلیل بر وظیفه نوع اول این است که علمای شیعه و اصحاب امامیه رضوان‌الله تعالی علیهم اجمعین - اجماع دارند و این اجماع به قدری محکم است که تا حدی از مسلمات دینی شناخته شده است که عالمان

چنین وظایفی را دارند و از این تصریح و اجماع که بگذریم اخبار گذشته نیز بر مسئله دلالت دارند.

این که مطلبی فوت نشود اجمالاً اشاره می‌کنیم. نویسنده محقق «دراسات فی ولایه الفقیه و فقه الدوله الاسلامیه» بعد از نقل سخنان مرحوم نراقی می‌گوید:

شبه مغالطه‌ای این جا هست، چون این عبارتهایی که مرحوم نراقی، به دنبال هم آورده‌اند در یک روایت نیست، بلکه هر کدام از آن‌ها در روایتی بوده و برای مطلب خاصی افاده شده است و در خود روایت مورد بحث، قرینه خاص و متصلی که صلاحیت تقیه روایت به جهت خاص را دارد بیان شده و آن جهات غیر از مسئله ولایت کبریایی است که بنا دارند هم چون ولایت پیامبر و امام معصوم (ع) ثابت کنند.

اگر مقصود ایشان از استدلال بر روایات جهت «نصب» و فعلیت ولایت برای فقیه است، جای مناقشه و ایراد هست؛ بلی اگر تنها اراده ایشان از بیان روایات اصلاح بودن فقیه بلکه تعیین فقیه برای این کار است و این که اگر بناست والی و حاکم انتخاب شود او مقدم بر دیگران است، آن چه فرموده‌اند صحیح است.^{۲۰}

دلایل بعد دوم و جنبه دیگر وظایف فقیه

جنبه دیگر وظایف فقیه انجام اموری است که متکفل خاصی ندارد. به نظر مرحوم نراقی دلایل این جنبه وظیفه فقیه نیز عبارتند از:

اولاً: اجماع در مسئله هست، ثانیاً: شارع، رؤف بر مردم و عالم بر امور آن‌ها است و امور مردم را معطل نمی‌گذارد و از طرف دیگر می‌دانیم که شارع نسبت به صلاحیت فقها تأکید خاصی دارد. حال از یک طرف این امور ولی خاص ندارند (و تیمار و تکفل آنان نیز لازم است) از طرف دیگر اگر کسانی بتوانند متکفل این امور بشوند بدون تردید فقیه و فقها داخل در این گروه‌هاند، چرا که متولی این امور باید قید مسلمان بودن و شاید قید عادل یا ثقه بودن را داشته باشد، هر تعبیری که باشد «فقیه جامع الشرایط» بی‌شک مصداق آن هست.

ولی برعکس، اگر متعین بود که فقیه باید این امور را تکفل کند مسلماً همه عدول یا ثقات و مسلمانان مشمول این حکم نیستند.

به بیان دیگر، اگر هر گروهی از مسلمانان ولایت آن‌ها بر این امور جایز باشد فقیه داخل آن گروه محسوب می‌گردد ولی اگر ولایت برای فقیه از حیث فقهائش ثابت باشد، معلوم نیست که برای عموم مسلمانان، مؤمنان و یا ثقات و عدول ثابت باشد.

اگر اشکال شود که صورت‌های مذکور، عقلی است و در صورتی تمام است، که اذن در تصرف و جواز دخالت برای فقیه در کار باشد ولی در صورت‌های واجب کفایی اگر به «قدر من به الکفایه» اقدام شود وجوبی برای دخالت فقیه نیست و در صورتی که کار انجام می‌شود جایز نیست دخالت او، پس اصل وجوب دخالت فقیه محل اشکال و تأمل است.

دلیل دوم بر وظیفه اول کار فقیهان، اخباری است که گذشت چون: «وارث انبیا» فقها هستند، امین پیامبرانند، دژ اسلامند و از طرف انبیا، حاکم و قاضی و حجت‌اند و مرجع در جمیع حوادث هستند. و احکام در ظل حفظ و اقامه آن‌ها تداوم دارد. ایتم است یعنی مردم چنانچه از امامشان به وسیله آن‌ها امورشان تکفل می‌گردد. بعد از بیان این مسائل می‌فرمایند:

«از بدیهیات است که حتی هر عامی‌ای می‌داند که اگر زمانی پیامبری به مسافرت اقدام کند و یا زمانی که آثار مرگ را در خود مشاهده و وصیت کند فلاں کس وارث من است و یا کسی را معرفی کند و بگوید او در حکم من و خلیفه و امین و حجت من است و حاکم از طرف من و مرجع برای شما در همه امور و حوادث است و مجاری امور شما به دست اوست، چنین فردی با چنین اوصافی از چنان کسی که این اختیارات را گرفته و دارد هر شأن و مقامی که در ارتباط با اداره اجتماع و انتظام امور دینی، آن ولی داشت این خلیفه و وصی نیز دارد. و این مسئله‌ای نیست که قابل تشکیک باشد و از تبادر الفاظ نیز به خوبی فهمیده می‌شود و چرا چنین نباشد در صورتی که بسیاری از نصوصی که در مقام اثبات ولایت و امامت هست، بیش از آن چه در حق فقها و علما هست، ندارد، خصوصاً وقتی به کثرت روایات راجع به علما توجه شود و این تعبیرها که علما بهترین خلق خدا بعد از امامان معصوم هستند و فضیلت آن‌ها مثل فضیلت رسول اکرم بر پایین‌ترین فرد است.»^{۲۱}

مرحوم نراقی برای پخته‌تر کردن مطلب و این که این وصایت و وراثت علما از معصومین (ع) عام و در همه شئون است می‌نویسند:

«برای درک بهتر می‌گوییم اگر حاکمی اراده سفری کند و تنها قسمتی از آن چه در بالا ذکر شد را بگوید و کسی را به بعضی از این اوصاف توصیف کند؛ مثلاً تنها بگوید او به منزله من است یا متکفل امر شماست و حجت بر شماست آیا با این توصیفات برای کسی تردید می‌ماند که او درست، هر کاری را که حاکم قبلی انجام داده و عمل می‌نموده است، می‌تواند انجام دهد؛ مگر مواردی که استثنا شده است و من گمان ندارم که برای کسی شک و شبهه‌ای باقی بماند که از آن روایات این نوع ولایت و سرپرستی فهمیده می‌شود. گر چه ضعف بعضی از این اخبار از نظر سندی واضح است ولی این ضعف نیز با عمل اصحاب امامیه منجر گشته و اگر بعضی اخبار را به بعضی دیگر ضمیمه کنیم و توجه داشته باشیم که اکثر این اخبار در کتاب‌های معتبره آمده است، از ناحیه ضعف سندی نیز ضرری را متقبل نمی‌شویم.»^{۲۲}

جمع بندی و نقد دلیل مرحوم نراقی

شاید بیان اقوال اساطین، خود نوعی داوری را به همراه آورد ولی برای

در فقه شیعه در صورت نبودن امام باشرایطی که در این مکتب برای آن لازم

شناخته بودند، یک نظر آن بود که فقیه عادل امامی در مسائلی از قبیل

دریافت حقوق واجب مالی جایگزین و جانشین امام معصوم است.

بسیاری از فقها، از روزگار محقق کرکی به این سو، فقیه

عادل امامی (یا شیعی عادل را به سخن دیگر)

در تمامی مناصب که نیابت‌پذیر باشد،

جانشین امام می‌دانند

فرعی دیگری را نیز متذکر می‌شوند:

الف: گروه اول از دلایل بر ولایت فقیه اجماعی است که در مسئله هسته اگر بپرسند: اجماع امر لیبی و دلیل غیر لفظی است و تعمیم ندارد تا به عمومیت آن تمسک کنیم و محل اختلاف را از عموم استفاده کنیم؟ پاسخ می‌دهیم که: اگر مقصود از اجماع، اجماع بر حکم واقعی غیر قابل تخصیص باشد حق با قائل و اشکال‌کننده است ولی اگر مقصود این باشد که اجماع کنندگان بر این مسئله مجمع‌اند که هر جا دلیل بر مسئله نباشد که متکفل خاصی آن را اداره کند و دلیل نباشد که غیر حاکم شرع ولایت داشته باشد جای ولایت و حاکمیت اوست این اجماع انصافاً حاصل است.

ب: گروه دوم از دلایل، اجماع منقول است که در کلمات اصحاب تا حد استفاضه (کمتر از حد تواتر) نقل شده است.

ج: گروه سوم از دلایل، روایاتی است که در این مبحث صاحب «المنوین» مفصل وارد شده‌اند و بحثشان کاملاً ناظر بر آن چه مرحوم محقق نراقی استشهاد نموده‌اند می‌باشد که به طور اختصار بیان می‌کنیم. روایات مورد استشهاد به شرح زیرند:

۱. روایاتی که علما را وارث انبیا می‌داند. اگر انبیا ولایت همگانی و عام بر مردم دارند علما نیز که وارث انبیاء‌اند چنین ولایتی دارند. در بررسی این گروه از روایات اولاً: سند این روایات مخلوش بوده و اگر چشم‌پوشی نموده و بگوییم به هر تقدیر در بین آن‌ها روایت صحیحیه نیز هست، نوبت به مطلب دومی می‌رسد و آن، این‌که: ثانیاً: مضمون این روایات که لفظ وارث دارند اقتضا می‌کند که مقصود از وارثان، اوصیا باشند، چرا که دلالت لفظ وارث بر وصی و ائمه معصومین امری قطعی است و علما نهائماً وصی و وارث اوصیا هستند و تخصیص وارث به وارث بدون واسطه بهتر است از مجازگویی و وارث وارث را وارث خواندن. و اگر اصرار شود که مجاز و تخصیص از نظر رتبه هم ردیفند تازه دو نوع استفاده و استدلال از روایات با هم تساقط می‌کنند و روایت مبهم از محل استدلال خارج می‌شود.

به علاوه بر این در روایات و آیات زیادی مقصود از عالم، وصی نبی یعنی امام معصوم (ع) می‌باشد و از همه این‌ها گذشته ورثه بودن علما در علم است که به بحث ما مربوط نیست.

اگر مقصود از این‌که علما وارث انبیا هستند این باشد که هر عالمی وارث همه انبیاست، لازم می‌آید که علما از انبیا بالاتر باشند. پس علم انبیا به این صورت نیست که در علما به صورت خود به خود جمع شده باشد؛ بلکه مقصود این است که علوم انبیا به صورت حصه‌ها و سهم‌هایی نزد علما تقسیم گشته است و از این جا لازم می‌آید رهبری به ارث رسیده نزد علما نیز تقسیم و حصه حصه گشته و بین آنان توزیع گردد، با چنین دید نمی‌توان گفت که فقیه و عالم، ولایت و سرپرستی نبی و امام معصوم (ع) را دارد اگر اصرار شود که بالاخره هر عالمی در حکم وارث پیامبری می‌گردد، باز ثابت نمی‌گردد که تمام شئون، مثلاً شخص نبی اکرم (ص)، برای فلان عالم هست چرا که بین انبیا نیز مراتب هست.^{۲۵}

۲. نوع دوم، روایاتی است که علما را امین پیامبران و شخص نبی اکرم (ص) معرفی نموده و فرموده‌اند: وقتی علما امانا هستند پس رعیت، به اینان مراجعه و مجاری امور مردم به دست این‌هاست. ولی حق این است که علما در امانت داری یعنی خیانت نکردن و دین را کامل عرضه نمودن امین انبیا هستند یعنی در تبلیغ دین نهایت آن را عرضه می‌کنند.^{۲۶} حق این است که گفته شود: امین و حافظ شرع بودن بدون بسط ید و قدرت نیست پس امانت‌داری لازم‌هاش ولایت داشتن و حکومت داشتن است. یا ذکر این نکته استدلال مرحوم نراقی تقویت و اشکال

پاسخ می‌دهند: اولاً: در واجب‌های کفایی نیز فقیه وظیفه دارد اذن دهد و جواز مسئله را بگوید نهایت مطلب این است که آیا غیر فقیه نیز تحت این امر یعنی تکلیفی امور بدون کفیل و قییم خاص هستند یا خیر؟ و اصل این است که غیر از فقها کس دیگری تحت این واجب کفایی داخل نیست.^{۲۷}

دیدگاه‌های میرفتاح مراغی درباره ولایت فقیه

میرفتاح مراغی بعد از مرحوم نراقی می‌زیسته و از مطالب کتاب «المنوین» وی برمی‌آید که بر کلمات مرحوم نراقی نظارت دارد و لذا با عنوان «فاضل از ایشان نام برده و ظاهراً به مبانی ایشان احاطه کافی داشته است. ایشان در دو عنوان و حتی به تعبیری سه عنوان از عناوین نودوچهار گانه کتاب خویش به بحث پرداخته‌اند که خلاصه بیاناتشان را در پی می‌آوریم.^{۲۸}

۱. ولایت بر مردم تنها از خداست و این ولایت بر نفس و مال می‌باشد ولایت نبی اکرم (ص) نیز با فرموده الهی بر اموال و انفس انسان‌ها ثابت است و ولایت حضرت علی (ع) نیز با حدیث منواتر «من کنت مولاه فعلی مولاه» ثابت است.

ضروری بین شیعه آن است که ولایت ائمه معصومین (ع) همه یک‌نواخت است و تمایزی در ولایت بین ائمه هدی (ع) نیست. در ادامه بحث به آیه شریفه سوره مائده تمسک نموده که «انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلاه و یؤتون الزکوة و هم را کمون»^{۲۹} که با استفاده از این آیه کریمه و استشهاد بر آن می‌فرماید: به جز رسول خدا و ائمه معصومین اصل این است که هیچ بشری بر انسان دیگری ولایت نداشته باشد؛ چرا که همه انسان‌ها در خلقت مساوی‌اند و مرتبه انسانی کسی بر کسی اولویت ندارد و ولایتی از کسی بر کسی ثابت نیست مگر به دلیل خاصی ثابت شود.

۲. دومین دلیل بر نفی ولایت انسان بر انسان دیگر این است که اصولاً ولایت بر انسان، دلیل توقیفی و مشخصی می‌طلبد و چنین ادله و احکامی را از شرع سراغ نداریم.

با همین جملات اختلافات مبنایی بین محقق نراقی و میرفتاح حسینی مراغی مشخص می‌گردد. مرحوم نراقی از اطلاعات عمومات تمسک می‌نمودند ولی ایشان می‌گوید در هر مورد دلیل نیاز داریم.

۳. محقق مراغی در عنوان ۷۳ ابتدائاً مقدمه‌ای را متذکر می‌شود و این که در مواردی که ولی خاص و متکفل معینی نیست جای فقیه و دخالت اوست و این که ولایت فقیه در این موارد مطلق است البته مقصود ایشان از این اطلاق افرادی است؛ یعنی هر کس را که عنوان «فقیه» بر او صادق باشد شامل می‌گردد «فقیه جامع» می‌تواند تکفل کند. سپس ایشان موارد مختلفی از موارد دخالت فقیه را ذکر می‌کنند؛ مثل گرفتن زکات ولایت بر اموال امام (سهم امام بیت‌المال) و نیز گرفتن میراث کسی که ارث ندارد و کارهایی از قبیل قسم دادن بدهکار در آدای دین که باید با اذن فقیه صورت گیرد و هم چنین تقاص دین بنابر این مبنا که اذن فقیه در آن لازم است. بعد از بیانات فوق می‌گوید: ولایت فقیه هم می‌تواند جنبه عام یعنی در همه مسائل تعمیم پیدا کرده و هم مخصوص موردی باشد چنان چه در زمان ائمه معصومین نیز گاهی کسی مسئولیت خاصی در مورد معینی پیدا می‌کرد و گاهی نیابت او عام بود و به طور عام و در همه موارد از طرف امام (ع) تأیید می‌شد.

حال سؤال این است که: آیا در زمان غیبت معصوم (ع) فقیه در همه موارد مطلقاً نیابت دارد یا نیابتش خاص و موردی است؟ برای جواب چاره‌ای جز رجوع به ادله و رعایت اقتضای آن‌ها نیست.^{۳۰} نخست دلایل مسئله را به سه گروه تقسیم نموده و پس از آن، ادله

نقد مرحوم محقق مراغی به نحوی رد می‌گردد ولی باز نکته این است که این روایات نص و ظهوری در مسئله ندارند.

۳. نوع سوم روایاتی است که علما را خلقای رسول معرفی می‌کند. فرموده‌اند: خلافت یعنی جانشینی؛ آن هم جانشینی در شئونیه که پیامبر (ص) داشت.

بر این نوع روایات و استدلال نیز نقد وارد است که در این روایات مقصودشان از خلیفه، خلیفه بلافصل است نه خلیفه خلیفه، پس مراد از علما همان ائمه معصومان (ع) است.

و اشکال عام‌تری که بر هر سه نوع روایات ذکر شده بالا وارد می‌گردد این است که اساساً این روایات بیانگر جایگاه علم و عالم و یا منزلت معنوی آن‌هاست و ربطی به ولایت و رهبری سیاسی ندارد.

۴. چهارمین دسته از روایاتی که مورد استتهاد واقع شده، روایاتی است که: علما چون انبیا بنی اسرائیل هستند، یا در بعضی از روایات‌ها جایگاه آن‌ها را بالاتر از انبیا بنی اسرائیل معرفی می‌کند، لذا گفته‌اند: این تشابه یا تقدم، در مسئله رهبری و ولایت است.

پاسخ اسن است که: این روایات‌ها به فضایل عالمان اشاره دارد و شاید مقصود، تشابه و پیشی در علم است.^{۳۷}

۵. دسته پنجم روایاتی است که نقش علما را در جامعه چون نقش خورشید در بین ستارگان معرفی می‌نماید پس باید رهبری به دست آنان باشد و ولایت آن‌ها محرز و مسلم است.

جواب این دسته روایات نیز از جواب‌های قبلی روشن می‌گردد، علاوه بر این که بهترین خلائق یقیناً معصومین و ائمه اطهار (ع) هستند و اگر اصرار شود که غیر از معصومین و ائمه (ع)، بهترین خلائق علما هستند؛ لازم‌اش تخصیص روایت است و تخصیص، بهتر از مجازگویی، که ما ملتزم شدیم، نیست، تازه مساوی و یا حتی اولی هم باشد، بالاخره احتمال تخصیصی در این طرف هست و وقتی احتمال آمد استدلال جایی ندارد.

۶. روایاتی که علما را حکام بر ولایات تلقی نموده و هم چنان که ولایات، بر مردم حکومت دارند فقها و علما بر ولایات حاکم‌اند. وقتی علما بر ولایات و حکام، ولایت داشته باشند به طریق اولی و اولویت قطعی بر مردم ولایت دارند.

در پاسخ باید گفت: که ولایت بر حکام یعنی ولایت در فتوا و قضا که محل اختلاف و بحث نیست و در غیر این دو مسئله نیز ولایتی ندارند. از همین نوع اخبار، مواردی است که علما حجت بر مردم‌اند، جواب داده شده که: یعنی در قیامت بر مردم از آگاهی‌ای که توسط علما به آنان رسیده است بازخواست و به آن وسیله احتجاج می‌شوند.

باز در همین گروه روایت، روایاتی را مطرح می‌فرمایند که در ضمن آن علما متکفلان امور ایام آل محمد (ص) معرفی شده‌اند.

درباره این گروه روایات نیز می‌فرمایند: این روایات یعنی احکام پیامبر به وسیله آنان عرضه و امور مردم در غیاب نبی اکرم در جنبه تبلیغی به دست آن‌هاست.

۷. روایاتی چون مقبوله عمر بن حنظله و روایت ابی‌خدیجه که می‌گوید: عالم به علم ائمه هدی (ع) و قضایای آن‌ها، حاکم بر مردم است و حکم او در حکم معصوم (ع) است؛ جواب فرموده‌اند: این روایات به این معنا که ولایت از آن فقهاست، کمکی ندارد، تنها می‌گوید که حکم عالم معتبر و فتوایش باید مسموع واقع شود.

بعد از مقام اول بحث به مقام دوم می‌رسد که در این مقام با یک ترتیب منطقی مرحوم محقق نراقی کار ولایت بر جامعه را بر فقیه متعین

می‌دانستند.

در این قسمت محقق مراغی نیز تعین فقیه در این مورد را رد می‌کند و می‌گوید:

اگر واجب کفایی‌ای به وسیله کسی انجام شد، دیگر نباید و انجام آن شک کرد؛ تا وظیفه انجام را به فقیه محول کنیم و نیز معنا ندارد که در مسئله واجب کفایی بگوییم غیر فقیه مکلف به انجام نیست؛ چرا که وقتی مکلف خاصی نداشت همه در تکلیف مساوی‌اند.

و اگر بگویید علما تنها مکلف در اموری که کفیل خاصی ندارد، هستند؛ این نیز خلاف فرض است، چون فرض بر این است که اموری که عامل و مکلف خاصی (خواه شخص خاص، یا افراد و نوع خاص و یا صنف خاصی) ندارد و لذا عنوان کفایی گرفته است.

اجماع مرکبی که فاضل محترم (مرحوم نراقی) درست کردند، که یا تکلیف بر عالم و فقیه متعین است و یا حداقل جایز است که این امور را متکفل شود، اگر واقعاً علما مکلفند پس باید اجماع بسیط بر وظیفه آنان قائم گردد و اگر این نیست که آن‌ها به طور مشخص مکلف باشند و واقعاً واجب کفایی است، اولویتی در بین نیست و عظمت مقام نیز ربطی به دخالت در حکومت و ولایت ندارد خصوصاً با توجه به اخبار جیقه بودن دنیا و اهمیت بی‌اعتنایی به آن.

ولایت فقیه و حدود اختیارات او از دیدگاه

مرحوم میرزای نائینی

نظر ایشان در بحث اختیارات و وظایف فقیه را می‌توان از سه کتاب اتخاذ کرد: تنبیه‌الامه و تنزیه‌المله، المکاسب و البیع (تقریرات درس‌های ایشان توسط مرحوم میرزا محمدتقی آملی) و منیه‌الطالب (تقریرات دیگری از همان درس‌ها توسط مرحوم شیخ موسی نجفی).

وظایف فقها و حدود ولایت آنان در کتاب

«تنبیه‌الامه و تنزیه‌المله»

در بیان وظایف و حدود اختیارات فقیه باید گفت: با توجه به جغرافیایی انتشار این کتاب، مشکلاتی وجود دارد: اولاً: دانستی است که مرحوم نائینی، که از موافقان و مؤیدان نهضت مشروطیت بودند، این کتاب را در شرایطی منتشر نمودند که ابرهای تیره استبداد در حال درنوردیدن اساس مشروطه بود و از طرف دیگر، مخالفت‌هایی حتی از ناحیه علما و مجتهدین با آن می‌شد. استدلال‌های مهم این کتاب، همان مسئله حفظ اساس اسلام و این که مشروطیت با مشروعیت منافاتی ندارد بود لذا حدود ده ماه پس از القای موقت مشروطیت و حدود چهار ماه پیش از فتح تهران و بازگشت دوباره مشروطیت و خلع محمدعلی شاه منتشر شد.^{۳۸}

ترتیب کتاب این گونه است که ابتدا مقدمه‌ای را مطرح می‌کند و سپس در پنج فصل و یک خاتمه مطالب را به پایان می‌رساند.

مروری اجمالی حتی بر فهرستی که خود ایشان در انتهای مقدمه دارند، مواضع ایشان را به دقت روشن می‌سازد:

فصل اول: «آن حقیقت سلطنت مجعوله در دین اسلام و سایر شرایع و ادیان بلکه نزد حکما و عقلای غیرمتدینین قدیماً و حدیثاً، همه بر وجه نافی مجهول و تحویلش به وجه اول از بدع ظالمانه طواغیت امم و اعصار است.»^{۳۹}

در فصل اول درصدد بیان محدودیت عمل سلطان و دامنه استیلای اوست.

فصل دوم: «آن که در این عصر غیبت که دست امت از دامان

و منصب ولایت فقیه و شمول آن بر همه امور را رها نموده و یا اگر اعتقاد دارند از باب ولایت حسیبه قائل اند. اما فهم دقیق مبانی ایشان مستلزم تتبع در آثار فقهی خاص ایشان است که به دنبال این مطالب بیان می شود.

منصب و جایگاه و اختیارات فقها در آثار فقهی مرحوم محقق نائینی

این بررسی را با تتبع در تقریرات درس ایشان توسط مرحوم میرزا محمدتقی آملی شروع می کنیم که درباره وظایف مشخص و تعیین شده فقیه می نویسد:

ولایت بر دو نوع است: تکوینی و تشریحی، ولایت تکوینی منحصر به نبی و وصی اوست و ولایت فقیه از شئون مرتبه ثانیه است. ولایت تشریحی در شرع موجود است و می توان کسی را والی قرار داد هم چنان که می توان قاضی تعیین نمود.

باید توجه کرد که این دو منصب از هم جدا هستند: وظیفه والی، تدبیر مملکت و سیاست و جمع آوری خراج و زکوات و صرف آن ها در مصالح عمومی است، مثل تجهیز سپاه، دادن حقوق به آنها و به طور کلی،

سلطه گری غرب به خصوص انگلیس در این زمان و تمایل به خروج از دستورهای دین در امرای و تشویق لایبالی گری و بی دینی توسط سلطه گران خارجی و ایادی داخلی آنان، انگیزه عرضه دین و نیاز به «دولت دینی» و یا تئوری دولت صالح را در اندیشه علما جان تازه ای می بخشد

هر وظیفه ای که حاکمان در کشور خویش دارند حتی قرار دادن قاضی در ولایات، چنان چه امروز مشاهده می کنیم که قاضی منصوب از طرف حاکم و محکوم به تبعیت از اوست.

وظیفه قاضی عبارت است از قطع منازعه ها و فصل خصومت ها و حل و فصل در قضایای مردمی که خیره سری دارد و وادار کردن آن که به کلمه او حقی هست و برای آنکس آن و مباحث در فروش اموال محجور خود این کار را انجام ندهد و...

وظایف مشکوک

«آن چه ذکر شد دو وظیفه بود، ولی آیا تصرف در اموال ایتام و دیوانگان و حفظ اموال غایبان و امور دیگری که حسب نامیده می شوند وظیفه حاکم است یا قاضی؟

مرجع و محل اختلاف این است که آیا فقیه تنها شأن قضاوت دارد یا علاوه بر شأن قضاوت شأن ولایت نیز دارد؟

اگر تنها قاضی باشد تصدی کاری غیر از آن بر او جایز نیست ولی اگر ثابت شود که والی است همه وظایف والیان و از جمله تعیین قضات به دست اوست و در موضع شک که آیا برای کدام وظیفه مکلف است باید به وظایفی که به عهده قضات است اقتصر کرد، چون اصل اولی اقتضا دارد که غیر از قضاوت، او نافذ نباشد.»

به بیان دیگر، احکام و اوامر کسی که ولایتش ثابت نیست اجرا کردنش واجب نبوده و در موضع شک بین اقل و اکثر باید اقل متیقن را

عصمت کوتاه و مقام ولایت و نیابت نواب عام در اقامه وظایف مذکوره هم معضوب و انتزاعش غیرمقدور است آیا رجوع از نحوه اولی که ظلم زاید و غضب اندر غضب است، به نحوه تأیید و تحدید استیلای جور به قدر ممکن واجب است و یا آن که مغضوبیت موجب سقوط این تکلیف است.»^{۳۱}

ایشان در این فصل نیابت نواب عام را متعذر می دانند؛ اما در این مورد نیابت نواب عام تا چه حدی بوده و باید باشد، ابتدا باید گفت: ظاهراً ایشان دو فصل اضافه بر کتاب داشته اند که به وسیله رویایی که توسط حاجی میرزا حسین طهرانی نقل شده حذف نموده اند؛ ایشان می نویسند:

«اول در شروع نوشتن این رساله علاوه بر همین فصول خمسسه دو فصل دیگر هم در اثبات نیابت فقها عدول در عصر غیبت در اقامه وظایف راجعه به سیاست امور امت و فروع مرتبه بر وجوه و کیفیات آن مرتب و مجموع فصول رساله هفت فصل بود... (در آن رویای صادق) از لسان مبارک حضرت ولی عصر. اروحنا له الفداء. حقیر سؤال کردم که رساله ای که مشغولش هستم حضور حضرت مطبوع است یا نه؟ فرمودند: بلی مطبوع است مگر دو موضع، به قرائن معلوم شد که مرادشان از آن دو موضع همان دو فصل بود و مباحث علمیه که در آن ها تعرض شده بود

با این رساله که باید عوام هم منتفع شوند بی مناسبت بود و لهذا هر دو فصل را اسقاط و به فصول خمسسه اقتصار شد.»^{۳۲}

پس انتظار بیان وظایف فقیه و ولایت از این اثر منتفی است ولی باز خوشبختانه از یکی - دو موضع می توان استفاده لازم را نمود. یکی در فصل دوم آن جا که لزوم بیان سه مقدمه را متذکرند می فرماید:

«و دویم آن که از جمله قطعیات مذهب ما وظایف امامیه این است که در این عصر غیبت - علی مغیبه السلام - آن چه از ولایات نوعیه که عدم رضای شارع مقدس به اهمال آن حتی در این زمینه معلوم باشد وظیفه حسیبه نامیده و نیابت فقهایی عصر غیبت را در آن قدر متیقن و ثابت دانستیم حتی با عدم ثبوت نیابت عامه در جمیع مناصب.»^{۳۳}

یعنی ایشان در درجه اول وظایف فقها را همان وظایف از باب حسبه و ولایت در امور حسیبه دانسته و با لفظ «حتی» راهی برای امکان ثبوت نیابت عامه در جمیع مناصب باز می کنند. ولی این قدر هست که قدر متیقن از وظایف را فعلاً همان امور حسیبه و یا ولایت حسبه می دانند.

البته گفتنی است که دید ایشان از حسبیات دید جالب و وسیعی است لذا می نویسند:

«اهمیت وظایف راجعه به حفظ و نظام ممالک اسلامی از تمام امور و حسبیه از اوضح قطعیات است (ظاهراً کلمه «و او» اشتباه نساخ باشد از تمام امور حسبیه صحیح تر به نظر می رسد.) لهذا ثبوت نیابت فقها و نواب عام عصر غیبت در اقامه وظایف مذکوره از قطعیات مذهب خواهد بود.» پس ایشان در این کتاب فعلاً به مشروعیت مشروطه نظر داشته

این تقریرات نیست و استفاده‌ای که از روایت عمر بن حفصه شد نیز به چشم نمی‌خورد. و نه تنها آن مطالب را ندارد بلکه برعکس، آخرین جملات این مبحث در تقریرات مرحوم نجفی این است:

«فکیف کان فاتیات الولاية العامة للفقیه بحیث یتعین صلاحه الجمعة فی یوم الجمعة بقیامه بها و نصب امام لها مشکل؛ به هر صورت اثبات ولایت عامه برای فقیه به صورتی که با اقدامش برای اقامه نماز جمعه و یا نصب امام جمعه، نماز جمعه واجب و متعین گردد مشکل است.»

حال با توجه به اختلاف در دو تقریر که در تقریرات مرحوم املی به نحوی به سمت اثبات ولایت فقیه اقدام شد و در تقریرات مرحوم نجفی خوانساری حتی در حد نصب امام جمعه و برپایی آن ولایتش را ثابت نمودند، مسئله مهم این است که کدام دوره درس و تقریر، مقدم است تا معلوم گردد نظر نهایی مرحوم محقق نائینی در مسئله چیست.

یادداشتها:

۱. امام خمینی، دروس ولایت فقیه (نصف اشرفه مطبوعه الاداب، بی‌تا) ص ۴.
۲. همان، ص ۱۱.
۳. حسین مرفی طباطبایی، زمین در قه اسلامی (چاپ اول: تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، زمستان ۶۲) ج ۲، ص ۲۲۱.
۴. امام خمینی، کشف الاسرار، (تهران، بی‌تا) ص ۲۲۲.
۵. امام خمینی، صحیفه نور (تهران، انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی) ج ۲۲ ص ۱۶۸.
۶. مریم میراحمدی، دین و مذهب در عصر صفوی (تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۳) ص ۶۲.
۷. سازمان آثاری حکومت صفوی، تذکره الملوک، ص ۷۱ به نقل از منبع سابق.
۸. عالم‌ارای عباسی، ص ۱۴۲ به نقل از دین و مذهب در عصر صفوی، ص ۶۶۶۳.
۹. رسول جمع‌زبان، دین و دولت در عصر صفوی، ص ۶۷ و ۶۸.
۱۰. محسن کبیری، «نظریه‌های دولت در قه شیعه» هفتاد و نهمین بیست و سوم دی ماه ۱۳۲۲.
۱۱. حماد الکلار، نقش روحانیت پیشرو در جنبش مشروطیت (تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۵۸) ص ۲۶.
۱۲. مولی احمد نراقی، عوائل‌الایام (چاپ سوم: قم مکتبه بصیرتی ۱۴۰۸ هج) ص ۱۸۵.
۱۳. همان، ص ۱۸۵ با تخلص و ترجمه نگارنده.
۱۴. همان ص ۱۸۵ و ۱۸۶.
۱۵. عوائل‌الایام، المقام الاول، فتوی‌الاخیر کثیره جلد... اولی، ص ۱۸۸ و ۱۸۵ با ترجمه و تلخیص.
۱۶. همان، بحث المقام الثانی، ص ۱۸۷، ۱۸۸.
۱۷. همان، ص ۱۸۸.
۱۸. همان، ص ۱۸۸ و ۱۸۹.
۱۹. همان، ص ۱۸۸ و ۱۸۹.
۲۰. آیت الله منتظری، درسات فی ولایه الفیقه و قه الدوله الاسلامیه (قم مرکز جهتی علوم اسلامی، ۱۴۰۸ هج) جزء اول، ص ۳۹۱.
۲۱. عوائل‌الایام، ص ۱۸۹.
۲۲. سید میر عبدالفتاح حسینی مرفی، العناوین (تبریز، چاپ سنگی، بی‌تا)، ص ۲۵۸ و ۲۵۹.
۲۳. همان، ص ۲۵۵ و ۲۵۶.
۲۴. همان، ص ۲۵۵ و ۲۵۶.
۲۵. همان، ص ۲۵۶.
۲۶. همان، ص ۲۵۶.
۲۷. همان، ص ۲۵۶.
۲۸. عبدالوهاب فرانی، «مروری بر اندیشه سیاسی آیه‌الله نائینی» فصلنامه حکومت اسلامی، شماره اول، ص ۲۱۴ تا ۲۱۵.
۲۹. آیه‌الله شیخ محمد حسین نائینی، تنبیه الامه و تنزیه المله یا حکومت از نظر اسلام به ضمیمه مقدمه و توضیحات مرحوم آیه‌الله سید محمود طالقانی، ص ۴۰ و ۴۲.
۳۰. همان، ص ۴۲.
۳۱. همان، ص ۱۳۲، ۱۳۹.
۳۲. همان، ص ۴۶.
۳۳. همان، ص ۴۶.

گرفت و اکثر غیریقینی را با اصل برائت از حیظه و وظیفه خارج کرد. بعد از بیانات فوق، مرحوم محقق نائینی روایات مورد استسهاد معتقدین به «ولایت فقیه» را مطرح و همگی این روایات را در دلالت بر مقصود، مخدوش معرفی نموده و می‌فرماید:

و هیچ کدام از این روایات بیش‌تر از آن که وظیفه تبلیغ را برساند دلالت ندارد و تشبیه و تمثیل به انبیای بنی‌اسرائیل بر امامت عامه آن‌ها نیست مگر کسی تخیل کند که تشبیه عمومیت داشته و در تشبیه کسی با کس دیگر هم ابعاد وجود مشبه و مشبه‌به بای مائل باشند (که چنین کاری و توهمی دور از خردمندی است) ولی حتی با فرض تشابه کامل می‌دانیم که بسیاری از انبیای بنی‌اسرائیل تنها نبوت داشته و مقام و منصب امامت را نداشتند و حتی اکثراً جز تبلیغ کاری نداشتند.

آری، گروهی از انبیا هم چون حضرت داود و حضرت سلیمان حاکم بودند ولی امامت و حکومت آن‌ها به خاطر نبوتشان نبود بلکه امامت و رهبری آن‌ها متفرع بر حاکمیت آن‌ها مقرر گشته بود.

«پس مهم‌ترین دلیل بر اثبات «ولایت فقیه» همان مقبوله عمر بن حفصه است که فرموده است: «فاتی جعلته علیکم حاکماً» و لفظ حکومت و حاکم به اطلاق خویش هر دو شعبه قضاوت و ولایت را می‌رساند و اشکال نشود که در مورد قضاوت روایت صادر شده است چرا که مورد تخصص نیست.»

تا این جا تا حدودی به اثبات نزدیک شده و حداقل چندان با آن فاصله‌ای نداریم ولی خود ایشان ادامه می‌دهند:

ولی آن چه استدلال فوق را موهون می‌کند عبارت روایت ابی‌خدیده است که فرمود: «جعلته علیکم قاضیاً» من او را بر شما قاضی قرار دادم. لفظ «قاضی» در این روایت قرینه است که در روایت دیگر هم حاکم به معنای قاضی است پس ولایت یعنی قضاوت و تنها قضاوت و شأن آن برای فقیه ثابت می‌گردد.

ولی می‌توان این مسئله و این وهن را شکست و گفت که دو روایت مستقل اند، پس روایت عمر بن حفصه شاهد بر «ولایت فقیه» بوده و به برکت آن می‌توان ولایت را بر فقیه ثابت کرد. در ادامه بحث محقق نائینی می‌فرماید:

اگر به برکت مقبوله عمر بن حفصه بتوانیم ولایت را ثابت کنیم همه وظایف ذکر شده برای ولی، برای فقیه نیز ثابت و فرض است. و تعامی وظایفی که مشکوک بود که به عهده قاضی است یا ولی، فقیه متصدی امر ولایت به دلالت مقبوله عمر بن حفصه، می‌تواند انجام دهد (چرا که قدر متیقن این بود که می‌تواند قضاوت کند، پس خواه وظیفه در حیظه عمل قاضی با ولی باشد، با چنین بحثی فقیه می‌تواند متکفل شود).

ولی اگر تشکیک کرده و مقبوله را نپذیرفتیم و یا عمومیت ولایت را قایل نشدیم قدر متیقن همان وظایف قضاوت است که به عهده فقیه می‌ماند و تنها انجام وظایفی که در حد ولایت حسب است در شأن اوست.

پس از مباحث گذشته و جمع‌بندی مطالب مرحوم محقق نائینی تقویت اجمالی‌ای بر «وظایف فقیه» از باب ولایت پیدا شد و با استفاده از مقبوله عمر بن حفصه می‌توان ولایت به معنای امارت و حکومت را جزو وظایف او دانست.

تقریرات دیگری از درس‌های مرحوم نائینی و استفاده اختیارات و وظایف فقیه در آن

آن چه از کتاب «المکاسب و البیع» مرحوم میرزای املی از تقریرات استادشان نقل شد، تقریباً با اندک تفاوت‌هایی در تقریرات مرحوم شیخ موسی نجفی خوانساری نیز هست ولی نکته جالب توجه این است که در